



شوراهای کارگری در اروپا

یک قرن تجربه

نوشته‌ی: دونی گلوک اشتاین

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی

رخدادهای اخیر، «اجتناب‌ناپذیری» سرمایه‌داری و خنثی بودن دولت را که در بوق و کرنا دمیده می‌شوند، زیر سوال برده است. بحران اعتباری سال ۲۰۰۸ و نیز بحران عمیق اقتصادی از پی آن، خوش‌بینی متفرعانه‌ی طرفداران نیروهای بازار را بیرحمانه نابود کرد. اگر (هنوز) رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ تکرار نشده، به دلیل دخالت عظیم دولت در حمایت از نظامی بیمار است. اکنون دیگر این ادعا به طرز شرم‌آوری احمقانه است که دولت پارلمانی بر فراز طبقات قرار دارد، یا به رای‌دهندگان پاسخ‌گوست. مبالغ‌ه‌نگفتی مستقیماً به زیان اکثریت عظیم رای‌دهندگان و خدمات عمومی که این رای‌دهندگان به آن متکی‌اند، با وقاحت به حساب اقلیتی ناچیز از بانکداران و شرکت‌ها ریخته می‌شود.

اما آن‌چه کم‌تر واضح است، چپستی بدیل است. سوسیالیست‌های آرمان‌شهری اولیه، مانند اوئن و فوریه، جوامع ایده‌آلی را متصور شدند و کوشیدند آن‌ها را در واقعیت عملی کنند، اما این طرح‌های انتزاعی شکست خوردند. مارکس که در اواسط سده‌ی نوزدهم می‌نوشت، اگرچه پیش‌شرط‌های اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم را

بیان می‌کرد، اما از ارائه‌ی طرح‌های کلی اجتناب می‌ورزید. چالش موثر در برابر سرمایه‌داری باید در گروه‌های پرشمار مردم — طبقه — پایه داشته باشد. محرک این طبقه نباید مانند سرمایه‌داران تعقیب نفع خصوصی باشد، بلکه نفع مشترک جمعی می‌بایست عامل حرکت آن باشد. سرانجام، باید قدرت شکست‌دادن سرمایه‌داری را داشته باشد. بنابراین، اگرچه مبارزه علیه سرمایه‌داری می‌تواند شامل انواع عظیم گروه‌های مردمی باشد و انواع نامحدود شکل‌ها را به خود بگیرد (جنبش ضدامپریالیستی، مقاومت در برابر ستم ناشی از نژاد، جنس و گرایش جنسی و غیره)، فقط طبقه‌ی کارگر واجد این معیار است. کارگران در واحدهای محل کار با یکدیگر همکاری و نیازهای زندگی را برآورده می‌کنند.

از زمان مارکس به بعد، برخی مدعی بودند که مسیر سوسیالیسم را کشف کرده‌اند. در نخستین سال‌های سده‌ی بیستم، کائوتسکی و بین‌الملل دوم رفرمیست به اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم از طریق وسایل پارلمانی اعتقاد داشتند. جنگ جهانی اول این توهم را پراکند و یک دوره‌ی سی‌ساله‌ی بربریت را آغاز کرد که با آشویتس و هیروشیما به اوج رسید. استالین پس از ۱۹۴۵ ادعا کرد که دولت بوروکراتیک متمرکز روسیه، پیروزی «سوسیالیسم عملاً موجود» را تضمین خواهد کرد. این نظام از آن زمان به‌عنوان سرمایه‌داری دولتی با کاستی‌های مرگباری نمایان شد. در سال‌های اخیر، اعتراض‌های اجتماعی توده‌ای علیه خشونت و فقر سرمایه‌داری برپا شده است. میلیون‌ها نفری که در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ علیه جنگ عراق راه‌پیمایی کردند، نمونه‌ی چشمگیری از این اعتراض‌ها است. جریان‌های معینی درون این جنبش از موضع آنارشیستی/اتونومیستی استدلال می‌کنند که خود دولت باید نادیده گرفته شود و معتقدند که آکسیون‌های خیابانی برای دگرگونی جامعه کفایت می‌کند. اما دولت معاصر نه فقط قدرتمند باقی ماند، بلکه به گفته‌ی *مانیفست کمونیست* مارکس، به منزله‌ی «هیئت اجرایی طبقه‌ی حاکم» نیز عمل می‌کند. بنابراین، امروزه نیاز مبرمی به بدیل عملی سرمایه‌داری و دولتش داریم. نه فقط ترکیب حاضر سرمایه‌داری و دولت، نابودی اقتصادی را نصیب مردم عادی می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد که دولت و اقتصاد نیز در زمانی که اساساً بقای ما روی کره‌ی زمین به احتمال زیاد در خطر است، از کنشی موثر عاجز باشد.

تجربه‌ی یک قرن مبارزه، سرنخ‌هایی ارائه می‌دهد. شوراهای کارگری در لحظاتی حساس ظهور کرده‌اند تا لمح‌های از یک بدیل را در مقابل سرمایه‌داری در اختیار بگذارند. برخلاف طرح‌های خیالی سوسیالیست‌های آرمان‌شهری، پارلمان‌های بورژوازی یا ماشین‌های دولتی بوروکراتیک، این نهادها به شکل خودجوش از مبارزه‌ی طبقاتی بالیده‌اند و تجسم دمکراسی مستقیم توده‌ای بوده‌اند. شوراهای کارگری را هیچ حزبی وضع نمی‌کند؛ آنان از شرایط عادی زندگی کارگری پدیدار می‌شوند. آنان که بخشی از زمان حال هستند، گذار به آینده را بازنمایی می‌کنند و نوع کاملاً متفاوتی از قدرت را برمی‌سازند.

نطفه‌های شوراهای کارگران را در هر جایی که کارگران قائم به ذات دست به عمل می‌زنند، می‌توان یافت. اما شوراهای بالیده بسیار استثنایی هستند، زیرا تحت شرایط «متعارف» سرمایه‌داران، خودکنشی کارگران از لحاظ گستره و زمان محدود است. اتحادیه‌های کارگری برای مذاکره با کارفرماها وجود دارند و نه برای براندازی آنان. اگر هم این اتحادیه‌ها اعتصابی را رهبری می‌کنند، عمدتاً گرایش دارند که این اعتصاب‌ها صنفی باقی بماند — یعنی در حیطه مسائل پرداخت حقوق‌ها و شرایط کار باشد — نه آنکه به چالشی سیاسی فراروید. رهبران سیاسی رفرمیست از رای کارگران برای اعمال نفوذ در نهادهای سرمایه‌داری استفاده می‌کنند، نه برای

نابودی این نهادها؛ بنابراین، در تمامی موارد، فرایند رادیکالیزه شدن گسسته و تابع نیازهای نمایندگان می‌شود و نه تابع موکلان.

هنگامی که سازوکارهای عادی کنترل از هم گسیخته می‌شوند، مثلاً در خلال جنگ، مبارزه‌ی طبقاتی از این قیدوبندها می‌گریزد. بنابراین، نخستین شرط برای شکل‌گیری شورای کارگران، بحرانی فراگیر است. دومین شرط نیز عبارت است از سطح بالای سازماندهی مستقل در میان کارگران. این فصل، شوراها‌ی کارگران اروپا در جریان جنگ فرانسه - پروس در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱ و جنگ‌های اول و دوم جهانی را بررسی می‌کند. از این طریق خاستگاه‌های شوراها، بسط و تکوین و سرنوشت‌های نهایی‌شان پیگیری می‌شود.

جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱

معمولاً انقلاب ۱۸۷۱ را «کمون پاریس» می‌نامند. چنان‌که خواهیم دید، این رویکرد، نقش نخستین شوراها‌ی کارگری را مخدوش می‌کند، شوراها‌یی که از جنبه‌های گوناگون، ابتکاری بس رادیکال‌تر از خود کمون بودند. نخستین شرط برای ظهور دمکراسی توده‌ای کارگران - بحرانی فراگیر - زمانی برآورده شد که ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه، در ۱۸۷۰ مفتضحانه از پروس شکست خورد. بخش بزرگی از ارتش او اسیر شد، و حکومتش نیز در سپتامبر همان سال سرنگون شد. دولت جدید که فاقد توانایی برای اعمال قدرت فیزیکی بود، دریافت که برقراری مجدد اقتدار حکومت فرانسه بسیار دشوار است.

دورنماهای شرط دوم، سازماندهی جمعی، ابتدا نویدبخش به نظر می‌رسید. اگرچه طبقه‌ی کارگر پاریس اکثریت جمعیت پایتخت را تشکیل می‌داد (Bron ۱۹۶۸، ۱۱۵)، اما آن‌ها در کارگاه‌های کوچک کار می‌کردند. شصت درصد واحدهای صنعتی شامل فقط دو کارگر بودند، در حالی که ۷ درصد بیش از ده کارگر در استخدام داشتند (Gaillard ۱۹۷۷، ۶۰۵). تمامی این اوضاع و احوال زمانی تغییر کرد که ارتش پروس پایتخت را به محاصره در آورد. اغلب ثروتمندان پیش‌تر گریخته بودند، حیات اقتصادی متوقف شد، و تهیستان دستخوش قحطی هولناکی شدند که ناچار به خوردن سگ، گربه و موش روی آوردند. دولت در تلاش برای جلوگیری از بروز نارضایتی توده‌ای و فراهم کردن وسیله‌ای برای دفاع از شهر، کارگران را مسلح کرد که اکنون اکثریت چشمگیر گارد ملی ۳۴۰ هزار نفری را تشکیل می‌دادند.

به این ترتیب، طبقه‌ی کارگر پاریس، هر چند به‌شکلی کاملاً ویژه، سازمانی جمعی به دست آورد. افسران گارد ملی انتخاب می‌شدند و اعضای عادی آن می‌توانستند از طریق گردهمایی‌های روزانه برای مشق نظام بر آن‌ها کنترل دمکراتیک مستقیمی اعمال کنند (Lucipia ۱۹۰۴، ۲۲۲). کمیته‌ای مرکزی مرکب از نمایندگان واحدهای گوناگون نظامی، تجلی دمکراتیک مستقیم این جنبش توده‌ای بود. اساسنامه‌ی آن بیان می‌کرد: «گارد ملی در انتخاب افسران و عزل آن‌ها به محض سلب اعتماد کسانی که آن‌ها را برگزیده‌اند، حق مطلق دارد» (EDHIS ۱۹۸۸). این ویژگی‌های دمکراسی مستقیم و در حال اجرا به‌علاوه‌ی حق عزل، در شوراها‌ی بعدی کارگران پدیدار شد.

هنگامی که دولت فرانسه قرارداد صلح را با پروس امضا کرد، متوجه شد که این نظامیان خطری مرگبار هستند. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، با تعداد خیلی از سربازانی که در اختیار داشت، کوشید با گرفتن توپ گارد ملی از مومنازتر آن‌ها را خلع سلاح کند. اعتراض توده‌ای زنان طبقه کارگر و شورش سربازان این اقدام را عقیم

گذاشت و در نتیجه بقایای دولت اردوی خود را به ورسای در همان حوالی انتقال داد. به این ترتیب، جنگ داخلی آغاز شد، جنگی که با شکافتن دیوارهای شهر و کشتار کورکورانه طبقه کارگر پاریس به اوج رسید. با این همه، شورای کارگران در شکل کمیته‌ی مرکزی گارد ملی، هر چند در یک شهر و برای مدت کوتاهی، بر حکومت سرمایه‌داری پیروز شد. یک روزنامه در فردای پس از انقلاب آن را چنین توصیف کرد:

بی‌هیچ نمونه‌ای در تاریخ. انقلاب شما این سرشت خاص را دارد که آن را از همه‌ی انقلاب‌های دیگر متمایز می‌کند. عظمت بنیادش در این است که یکسره توسط مردمی گمنام و یک دل و یک زبان، همچون وظیفه‌ی انقلابی مشترک جمعی، به انجام رسید و برای نخستین بار بدون رهبران دستاوردی عظیم که به اقتدار کارگران قدرتمند است! این قدرت طبیعی و خودجوش است نه کاذب؛ برآمده از وجدان عمومی «توده‌ی مردمی» است که تحریک شدند و به آنان حمله کردند، و اکنون به‌نحو مشروعی از خود دفاع می‌کنند (La Commune ۱۸۷۱).

از پی این نخستین شورای کارگری، بین ماه‌های مارس و می ۱۸۷۱، ابتکارهای مردمی به نحو چشمگیری شکوفا شدند که متأسفانه جای بررسی آن در اینجا نیست. تجربه‌های رادیکالی که در آموزش، کنترل کارگری، هنر و عدالت اجتماعی به بوته‌ی عمل گذاشته شدند (Gluckstein ۲۰۰۶، ۱۱-۵۴).

اما مشکلاتی وجود داشت. بسیاری از فعالان تحت تأثیر نظریه‌های پی‌یر-ژوزف پرودون درباره‌ی آنارشیزم بودند و علیه استقرار دولتی جدید، حتی بر پایه‌ی قدرت جمعی، استدلال می‌کردند. [۱] آنان امیدوار بودند آفرینش الگوی جامعه‌ی جدید برای کسب حمایت بیرونی کافی باشد و از نابودی قوای ورسای اجتناب می‌کردند. دیگران مانند بلانکیست‌ها فقط به دیکتاتوری انقلابی و سازمان سیاسی متمرکز علاقه‌مند بودند. آنان تلاش‌های توده‌ای برای به اجرا درآوردن دمکراسی یا آفرینش سوسیالیسم را انحراف ناشی از مبارزه برای بقا می‌دانستند.

علاوه بر این، شورای کارگری چنان جدید بود که سرشت منحصربه‌فرد آن به شکلی شایسته درک نمی‌شد. بنابراین کمیته به جای این که در گارد ملی نهاد کلیدی انقلاب مارس را تشخیص دهد، اعلام کرد: «مأموریت ما کامل شده است» (Rougerie ۱۹۷۱، ۱۳۵) و قدرت را به کمون واگذار کرد. این کمون شورای شهری بود که برپایه‌ی جغرافیایی و مطابق با قواعد قبل از انقلاب انتخاب شده بود. البته در اوضاع و احوال ناشی از بسیج توده‌ای مردم و جنگ داخلی، این حکومت محلی کاملاً متفاوت با یک هیأت شهرداری متعارف عمل می‌کرد، اما ویژگی‌های یگانه کمیته‌ی مرکزی گارد ملی که آن را هم به رای‌دهندگان پاسخ‌گو کرده بود و هم سرچشمه‌ی مستقیم قدرت جمعی به حساب می‌آمد، در کمون نبود.

سرانجام قوای ورسای با سربازانی تقویت‌شده که پروسی‌ها با شتاب آزاد کرده بودند تا مانع گسترش براندازی شوند، پاریس را غرق در خون کردند. آمار قربانیان که اغلب آنان زنان و کودکان غیرجنگجو بودند، در خلال فقط یک هفته از افرادی که در انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹-۱۸۹۳ اعدام شده بودند، سه برابر بیش‌تر بود (Edwards ۱۹۷۱، ۳۴۶). این، هشدار بود که نشان داد سرمایه‌داری در دفاع از منافع خویش تا چه حد پیش می‌رود و از دشمنانش انتقام می‌گیرد. با این همه، تجربه‌ی ۱۸۷۱ ارزشمند است. این تجربه نشان داد که خودسازماندهی جمعی و دمکراتیک می‌تواند به نامتعارف‌ترین شکل‌ها پدید آید. کمون از طریق سرود «انترناسیونال» — ترانه‌ای که یک کمونارد سرآید و آن را نماد هدف‌های انقلاب قرار داد — هنوز هم تا به امروز الهام‌بخش مانده است.

جنگ جهانی اول و دوره‌ی پس از آن

شورای کارگری که در ۱۸۷۱ در پاریس پدیدار شد، خلاف قاعده بود. توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری به واحدهای بیش از پیش بزرگ و متمرکز تولید انجامید. این روند نشان می‌داد که سازمان جمعی درون محل کار که اکنون کارخانه‌ی صنعتی بود، ایجاد می‌شد. این پدیده هنگامی که جنگ با تعمیم شرایط بحران در سراسر قاره‌ی اروپا در ۱۹۱۴ برپا شد، مشهود بود. گرایش به شوراهای کارگری را می‌شد در مجموعه‌ای از کشورها مشاهده کرد. در ادامه‌ی این بخش، ما بر چهار کشوری تمرکز خواهیم کرد که هر یک خصیصه‌ای متفاوت را از رشد شورایی نشان می‌دهد. در ۱۹۱۵، نطفه‌های یک شورای کارگری در گلاسکو ظاهر شد. در ۱۹۱۸-۱۹۱۹ شوراهای کارگری در برلین رشد بیش‌تری کرد و قدرت دولتی را به مصاف موقتی طلبید. در «دو سال سرخ» ایتالیا که بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول بود، گرامشی درباره‌ی تجربه‌ی شوراهای کارگری در تورینو تأمل کرد و به این شوراها بیان تئوریک روشنی بخشید. سرانجام به روسیه نظر خواهیم کرد که در آنجا شوراهای کارگری به بالاترین نقطه‌ی خود رسیدند.

پیش‌زمینه‌ی این چهار وضعیت، مشابه بود. تا آغاز جنگ در ۴ اوت ۱۹۱۴، احزاب سوسیالیست در سراسر اروپا جنگ امپریالیستی را نفی می‌کردند و وعده می‌دادند که در صورت شروع جنگ «برای پایان دادن سریع به آن دخالت خواهند کرد.» (قطعنامه‌ی ۱۹۰۷ بین‌الملل دوم. نقل در Frölich ۱۹۷۲، ۱۶۸-۹). ظرف چند روز پس از شروع جنگ، اغلب این احزاب قول خود را زیرپا گذاشتند و کنار دستگاه‌های دولتی کشورشان به صف ایستادند. در ۲ اوت، حزب کارگر بریتانیا تظاهراتی با درونمایه‌ی «مرگ بر جنگ» برپا کرد (McNair ۱۹۵۵، ۴۳-۴). همین حزب چند ماه بعد در حکومت ائتلافی زمان جنگ وارد شد و از «دفاعیه از لایحه قلمرو» [۲] و لایحه‌ی افزایش تسلیحات که اعتصاب‌های غیرقانونی را سرکوب می‌کرد، حمایت کرد. همه‌ی نمایندگان حزب قدرتمند سوسیال‌دمکرات آلمان به غیر از یک نفر به حمایت از جنگ رای دادند و قیصر «حکومت نظامی» اعلام کرد.

حزب سوسیالیست ایتالیا به‌طور شفاهی با این جدال مخالفت کرد اما اعلام کرد که «در حال حاضر مبارزه طبقاتی به دلیل جنگ ممنوع است» (آوانتی!). در روسیه رژیم تزاری ماشین سرکوب خود را حتی قبل از شروع جنگ به جریان انداخته بود.

هنگامی که رهبری رسمی احزاب، مشتاقانه چشم‌بند میهن‌پرستی را می‌بستند، طبقه‌ی کارگر به سادگی طعمه‌ی کارفرمایانی بود که مشتاقانه می‌خواستند به آنچه بریتانیایی‌ها «سودبرنده» می‌نامیدند بدل شوند. جنگ شرایط یکسانی را به هر دو سوی سنگرها تحمیل کرد. مثلاً تورم همه‌جا افزایش یافت، کل تورم زمان جنگ ۲۰۵ درصد برای بریتانیا، ۳۰۰ درصد برای آلمان و ۴۰۰ درصد برای ایتالیا بود (Gluckstein ۱۹۸۵، ۵۰).

کارگران مهمات‌سازی، نیروی صنعتی کلیدی برای جنگ‌های مدرن، هدف خاص دولت به‌شمار می‌آمد. در بریتانیا فرمان مربوط به تسلیحات حق اعتصاب را محدود کرد و قانون خدمات کمکی در آلمان از همین فرمان رونویسی کرد. توقف در کار قبلاً در روسیه ممنوع بود، در حالی که بسیاری از کارگران ایتالیایی سربازان وظیفه‌ای بودند که در صورت اعتصاب در دادگاه نظامی محاکمه می‌شدند. ساعات کار در صنایع مهمات‌سازی تا حدومرز توانایی جسمانی افزایش یافت. کارگران فیات هفته‌ای هفتاد و پنج ساعت کار می‌کردند، در حالی که تراشکارها در آلمان به‌طور استاندارد هفته‌ای شصت ساعت کار می‌کردند و یکشنبه‌ها

نیز پنج تا دوازده ساعت برای کار اجباری تعیین شده بود (همان منبع. ۵۲). مقامات اتحادیه‌های کارگری به تبعیت از هم‌تایان سیاسی رفرمیست خود به اقدامی در مخالفت با این امر دست نیازیدند. در ایتالیا به‌رغم مخالفت شفاهی با جنگ، اتحادیه‌ی مهندسی بیان کرد که «آن‌ها نمی‌توانند مانع جنگ شوند، در نتیجه حتی تصور مقاومت در برابر آن نیز کودکانه و احمقانه است» (بی. بوزی، رهبر فیوم، نقل قول در آبراته ۱۹۶۷، ۱۶۸).

اما گسترش عظیم اشتغال در صنایع مهمات‌سازی (۱۳۵ درصد در روسیه، ۳۴ درصد در بریتانیا و ۴۴ درصد در آلمان) (Smith ۱۹۸۳، ۱۰؛ Gluckstein ۱۹۸۵، ۴۷) به کارگران قدرت چانه‌زنی بی‌سابقه‌ای داد — البته اگر متشکل بودند. آن‌ها، که از سوی مقامات [اتحادیه] ترک شده بودند، چاره‌ای جز ایجاد ساختارهای خود نداشتند. در سراسر مراکز مهندسی مانند پتروگراد (سنت پترزبورگ)، برلین، گلاسکو، تورینو، نمایندگان توده‌های عادی طبقه‌ی کارگر انتخاب شدند و کمیته‌هایی نیز شکل گرفت. این کمیته‌ها در روسیه‌ی تزاری زیر پوشش کمیته‌های صنعتی رسمی جنگ پناه گرفتند. در برلین این نمایندگان، برگزیدگان معتمد (Obleute)، در گلاسکو نمایندگان کارگران (shop stewards) و در تورینو کمیسارها (commissars) نامیده می‌شدند. کارگران بدون این‌که آگاهانه راه شوراهای کارگری را انتخاب کرده باشند، نخستین گام‌ها را برداشتند. بار دیگر، یک واحد انتخاباتی فعال — در این مورد کارخانه — مبنایی برای بازگزینی فوری و دمکراسی مستقیم فراهم کرد.

اما این‌ها هنوز شوراهای کارگری نبودند و به رشد بیش‌تر سازمانی و نیز ایدئولوژیک نیاز داشتند. اگر کمیته‌ی نمایندگان کارخانه خود را به خواست‌های اقتصادی و کارگاه‌های منفرد محدود می‌کرد، آنگاه فقط یک جایگزین موقت اتحادیه‌ی کارگری می‌بود. اما جنگ، تکیه‌گاه ایدئولوژیک مهم سرمایه‌داری — شکاف بین اقتصاد و سیاست — را به مصاف طلبید. تحت شرایط «متعارف» تقسیم کار وجود داشت — نمایندگان رفرمیست در پارلمان به سیاست مشغول بودند و مقامات اتحادیه‌های کارگری به مباحث مرتبط با کار. به این ترتیب، مبارزات بر سر پرداخت و شرایط به سپهر اقتصادی که به صنعت و بنگاه تقسیم شده بود، منحصر می‌شد. اتحادیه‌ها دولت را تهدید نمی‌کردند. سیاست‌های رسمی به مناسبات سرمایه‌دار/کارگر توجهی نداشتند، بنابراین هر نوع بحثی که رخ می‌داد در چارچوب معیارهای طبقه‌ی حاکم انجام می‌شد.

این ملاحظات در روسیه اما مسئله‌ی مهمی نبود، چرا که سرکوب تزاری هر اعتصابی را تهدید می‌کرد و نهاد پارلمانی یعنی دو‌ما اعتباری ناچیز داشت. در نتیجه، از همان آغاز اعتصاب‌های سیاسی آشکار در مراکز صنعتی مانند پتروگراد از اعتصاب‌های اقتصادی پیشی گرفتند (Smith ۱۹۸۳، ۵۰). در اروپای غربی گذار از سپهر اقتصادی به سپهر سیاسی، از کارگاه‌های منفرد به شوراهای شهری کش‌دارتر بود. اما جنگ به این فرایند کمک کرد. قوانین اضطراری کارگران اعتصابی را به مواجهه مستقیم با دولت کشاند. هر کنشی در دفاع از مزدها در قبال تورم پرشتاب یا تخفیف شرایط نفرت‌انگیز کاری، اقدامی غیررسمی، غیرقانونی و بنابراین تلویحاً سیاسی به حساب می‌آمد. اعتصابیون در مواجهه با سرکوب حکومت نمی‌توانستند به یک مکان محدود باشند. این اعتصاب‌ها در سراسر شهرها از طریق کمیته‌های اعتصابی که بسیاری از بنگاه‌های متفاوت را در برمی‌گرفت گسترش یافت.

کمیته‌های مذکور به سازمان‌های دائمی با مشخصه‌های زیر بدل شدند: (۱) نمایندگان دمکراتیک کارگران

در محل تولید و لغو فوری مسئولیت نمایندگی افرادی که مانند نمایندگان کارخانه هیچ حقوق خاصی نمی‌گرفتند؛ (۲) قدرت نطفه‌ای کارگران — خودسازماندهی مستقل کارگران در سراسر کارخانه‌های یک منطقه‌ی گسترده‌ی جغرافیایی و ایجاد امکانی برای به مصاف طلبیدن سرمایه‌داری که از سپهر اقتصادی به سپهر سیاسی فراتر رفته بود.

گلاسکو

با این‌که ویژگی‌های یادشده به لحاظ بین‌المللی مشترک بود، هر کشور مسیر خاص خود را طی کرد. در بریتانیا، با تعمیق جدایی سنتی سیاست و اقتصاد، فقط چند گام محتاطانه به سمت ایجاد شورای کارگری برداشته شد. کارگران گلاسکو در اوایل ۱۹۱۵، به‌رغم جنگ برای افزایش مزد اعتصاب کردند. کمیته‌ای برای مدیریت این کشمکش شکل گرفت که ده‌هزار اعتصاب‌کننده‌ی غیررسمی را از بیست‌وشش شرکت به هم پیوند می‌داد (Hinton ۱۹۷۳، ۱۰۶).

کمی بعد در همان سال، کمیته‌ی کارگران کلاید (CWC) در منطقه‌ی گلاسکو شکل گرفت. این کمیته که جلسات هفتگی متشکل از سیصد نماینده‌ی کارخانه برگزار می‌کرد (Gluckstein ۱۹۸۵ ف ۶۸)، عملاً یک کمیته‌ی اعتصاب دائمی به حساب می‌آمد. نخستین اعلامیه‌ی آن، اصول بنیادین یک سازمان کارگران ساده را توضیح می‌داد: «ما از مقامات تا جایی حمایت می‌کنیم که به‌واقع نماینده‌ی کارگران باشد، اما به‌محض آنکه در انجام این کار خطا کنند، بلافاصله مستقلاً عمل خواهیم کرد. ما که از نمایندگان هر کارگاه ترکیب شده‌ایم و قوانین و قواعد منسوخ مانع مان نمی‌شود، ادعا می‌کنیم که نماینده‌ی احساسات واقعی کارگران هستیم» (Clyde Workers' Committee ۱۹۱۵). تشکیل اتحادیه‌های کارگری، حرکت روبه‌پیش عظیم کارگران به شمار می‌آمد، اما آن‌ها نهادهایی برای مذاکره بر سر معامله‌ای بهتر درون سرمایه‌داری باقی ماندند. جنبش نمایندگان کارگران در هر جایی آغاز می‌شد که اتحادیه‌های کارگری آن را رها کرده بودند؛ و البته مسیری نیز به‌سوی گذار فراسوی سرمایه‌داری روشن می‌کرد.

کمیته‌ی کارگران کلاید، به‌رغم ظاهر خودجوش خود، آفریده‌ای از تازه‌واردان نبود. اغلب نمایندگان اصلی کارگران، اعضای احزاب سوسیالیستی بودند مانند ویلی گالاچر (حزب سوسیالیست بریتانیا) یا تام کلارک (حزب کار سوسیالیستی). همین موضوع در خصوص جنبش شوراهای کارگری جنگ جهانی اول صادق بود. اما چون کمیته‌ی کارگری کلاید صدای «احساسات واقعی کارگران بود»، سوسیالیست‌هایی که میان آنان بودند تردید داشتند که نظرات سیاسی پیشرفته‌تر خود را در کارخانه‌ها آشکارا مطرح کنند. آنان به کارزارهایی در زمینه‌ی موضوعات اقتصادی، نظیر تهدید مهندسان ماهر در استخدام زنان ناماهر می‌پرداختند. این نمایندگان گه‌گاه با برگزاری کارزارهای چشمگیری که از طریق آن‌ها مخالفت‌شان را با تبعات جنگ امپریالیستی مانند اجاره‌های بالا نشان می‌دادند، حکومت را تحقیر می‌کردند. اما خود جنگ را تقییح نمی‌کردند. چنانکه جی. تی. مورفی، یکی از رهبران جنبش نمایندگان کارگران شفیلد بیان می‌کند: «هیچ یک از اعتصاب‌هایی که در خلال جنگ رخ داد، اعتصاب‌های ضد جنگ نبود. این اعتصاب‌ها را غالباً افرادی مانند خودم هدایت می‌کردند که می‌خواستند به جنگ خاتمه دهند اما این انگیزه‌ی واقعی نبود. اگر مسئله پایان دادن به جنگ در گردهمایی‌های اعتصابیون مطرح می‌شد، بی‌تردید با اکثریت بالا شکست می‌خورد» (Murphy ۱۹۴۱، ۷۷). گزارش مورفی نشان می‌دهد که خود قدرت شورای کارگری — سرشت نمایندگی راستین آن — ضعف

بالقوهی آن نیز به شمار می‌رفت. اگر اکثریت کارگران در لزوم اقتباس سیاست‌های رادیکال قانع نمی‌شدند، شورا نمی‌بایست دولت سرمایه‌داری را به چالش می‌کشید و سرانجام توسط آن درهم شکسته می‌شد. رشته‌ای از دستگیری‌ها در فوریه - مارس ۱۹۱۶ کمیته‌ی کارگران کلاید را نابود کرد و نمایندگان کارگران در شفیلد ابتکار عمل را به دست گرفتند.

برلین

جنبش شوراهای کارگری در شرایطی مشابه با شرایط گلاسکو آغاز شد، اما از آن بسیار فراتر رفت. جنگ، تورمی لجام‌گسیخته و کمبود مواد خوراکی را با خود به همراه آورد، اما به فعالیت سیاسی به‌ویژه پس از سقوط تزاریسیم در روسیه نیز دامن زد. در آوریل ۱۹۱۷، دویست‌هزار کارگر بر سر کاهش جیره اعتصاب کردند، در حالی که در لایپزیگ نخستین شورای کارگری ایجاد شد که خواستار غذا و صلح بود (Flechtheim ۱۹۶۶، ۱۰۲-۳). اما با وجود ادامه‌ی جنگ، ترکیبی از سرکوب دولتی و ترغیب رهبران سیاسی رفرمیست، مانع شکل گرفتن چالشی همه‌جانبه در مقابل دولت شد و جنبش شورای کارگری موقتاً عقب‌نشست، هر چند که یک مفهوم سازمانی محبوب باقی ماند.

شکست نظامی و شورش ملوانان کیل در ۲ نوامبر ۱۹۱۸، سد را شکست و قیام در سطح ملی گسترش یافت و قیصر را سرنگون کرد. مراکز صنعتی مانند برلین، برمن، و هامبورگ در ۹ نوامبر انتخابات در محل کار را برگزار کردند تا نمایندگانی را برای مجالسی برگزینند که کارگران را در سراسر شهرها به هم پیوند می‌داد. هنگامی که این نمایندگان به سربازان و ملوانان شورشی پیوستند، مرکز رادیکال یک نیروی مادی توده‌ای را ایجاد کردند که می‌توانست با دولت سرمایه‌داری رقابت کند. این همان چیزی بود که بلشویک‌ها در روسیه «قدرت دوگانه» نامیده بودند.

لایه‌ای از مبارزان رادیکال بخش مهندسی، همانند گلاسکو، بنیاد شوراهای کارگری (Arbeiterräte) را برپا کرده بود. جریان رادیکال در اسکاتلند تحت کنترل باقی ماند، فقط به این دلیل که بر سر سیاست‌های سکوت اختیار کرده بود. از آنجا که این نهادها در آلمان به‌واقع به سازمان‌های توده‌ای بدل شده بودند، بیش‌تر روحیه‌ی اکثریت را در طبقه‌ی کارگر نمایندگی می‌کردند و به این ترتیب، تحت سلطه‌ی حزب سوسیال دمکرات رفرمیست قرار داشتند. این موضوع شگفت‌انگیز بود، زیرا حزب سوسیال دمکرات به‌شدت مخالف هر شکلی از قدرت شورایی به‌عنوان بدیلی در مقابل پارلمان بود. اگرچه شوراهای کارگران و سربازان به شکلی کارآمد بخش اعظم آلمان را اداره می‌کردند، کمیته‌ی اجرایی در رای‌گیری با ۱۲ رای مثبت به ۱۰ رای مخالف احیای رایش‌تاک را پذیرفت که به‌معنای حفظ و نگهداری سرمایه‌داری بود (-Institut für Marxismus Leninismus، ۱۹۶۸، ۱۳۸-۱۴۵).

اما این پایان ماجرا نبود. سیاست‌های رسمی شوراهای کارگری هر چه بود، بحران اجتماعی که روزانه شاهد مرگ هشت صد آلمانی بر اثر گرسنگی بود، شوراها را وادار کرد که برای سازماندهی جیره‌بندی و نیازمندی‌ها پا پیش گذارند. در حالی که در کارخانه‌ها فرایند خلع‌ید از روسا جریان داشت. تنش بین ایدئولوژی و سبعت بحران سرمایه‌داری به نحو ناگزیری می‌بایست به طریقی حل شود.

در سوی دیگر، طبقه‌ی حاکم و متحدانش در حزب سوسیال دمکرات با بی‌صبری، یک ضدحمله را پیش‌بینی

می کردند. آنان از اعتماد به نفس فزاینده‌ی کارگران ترسیده بودند که مثلاً از پرداخت دست‌و‌دل‌بازانه خودداری می کردند، چرا که «در یک دولت سوسیالیستی دیگر جایی برای معامله با سرمایه‌داری خصوصی وجود ندارد» (Freiheit ۱۹۱۸). حکومت در اوایل ژانویه‌ی ۱۹۱۹ امیل ایشهورن، رییس پلیس دست-چپی برلین، را دستگیر کرد و می‌دانست که این اقدام موجب تحریک انقلابیون در برلین می‌شود. این اقدام دو راهه‌ای برای چپ انقلابی ایجاد کرد که با وجود رشد فزاینده‌اش، هنوز بر اکثریت شوراهای کارگری مسلط نبود. آیا می‌بایست ابتدا شوراها را به ایده‌ی به مصاف طلبیدن قدرت دولتی جلب کند، یا باید آن‌ها را دور بزنند و بلافاصله عمل کنند؟ بخشی از نمایندگان و حزب تازه‌تاسیس کمونیست آلمان تصمیم گرفتند مسیر دوم را طی کنند. نتیجه - شورش اسپارتاکیستی - فاجعه‌بار بود.

در حالی که توده‌های طبقه کارگر آلمان عمدتاً منفعل باقی ماندند، رهبران کمونیست، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، همراه با دویست نفر دیگر کشته شدند. اما این اقدام تأثیری نداشت چرا که چند هفته پس از شورش اسپارتاکیستی، چپ رادیکال اکثریت را در شورای کارگران برلین به دست آورد. (Gluckstein ۱۹۸۵، ۱۵۶) به این ترتیب، جنبش دچار عقب‌نشینی تعیین‌کننده‌ای شد.

اگر درس گلاسکو این بود که وقتی شورای کارگری فراتر از حلقه‌ی مبارزان رادیکال گسترش می‌یابد، چپ برای جلب توده‌ها نباید از ارتقاء بیش‌بندیل سوسیالیستی دولت و جامعه خودداری کند؛ درس تلخ برلین این بود که سوسیالیست‌ها نباید شورا را فراموش کنند که همچون فشارسنج حساس عقاید کارگران عمل می‌کند و شاخص مهمی است برای تعیین این‌که چه چیزی از لحاظ سیاسی و تاکتیکی ممکن یا غیرممکن است.

تورینو

تورینو مرکز جنبش شورایی قدرتمندی در خلال «دو سال سرخ» در ایتالیا پس از جنگ جهانی اول بود. خاستگاه آن در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی فیات بود؛ این جنبش آگاهانه می‌کوشید کنترل کارگران را بر تولید برقرار کند و جایگزین کارفرمایان شود. آنتونیو گرامشی و پالمیرو تولیاتی، روشنفکران مارکسیست، در مقاله‌ی «دمکراسی کارگران» با توصیف این جریان پرسیدند: «چگونه نیروهای عظیم اجتماعی عنان‌گسیخته توسط جنگ را می‌توان مهار کرد [و] شکل سیاسی داد»، به نحوی که «حال به آینده پیوند بخورد؟» برخلاف کسانی که پارلمان را یگانه مسیر برای دگرگونی اجتماعی می‌دانستند، یا کسانی که استراتژی سیاسی را در کل رد می‌کردند، گرامشی و تولیاتی مطرح کردند که «دولت سوسیالیستی پیشتر به‌طور بالقوه در نهادهای زندگی اجتماعی ... یعنی کارگاه‌ها با کمیسیون‌های درونی آن [کمیته‌های نمایندگان کارگری] که مشخصه‌ی طبقه‌ی کارگر استمار شده است، وجود دارد» (Gramsci ۱۹۷۷، ۶۵).

این امر بیانگر نظریه‌ای دست‌گامند در توصیف چیزی بود که نمایندگان کارگری در سایر کشورهای اروپای غربی کورمال‌کورمال به‌سوی آن پیش می‌رفتند. این نظریه بازتاب تحول «کمیسیون‌های درونی» کارگاه‌ها به شوراهای کارخانه بود که واحدهای بزرگ‌تری را در بر می‌گرفت. این شوراها به‌سرعت از واحد مهندسی گسترش یافتند و به‌طور کلی صنایع تورینو را در بر گرفتند. آن‌ها با توجه به عظمت توانمندی نیروی بسیج‌شان ادعا می‌کردند آن‌قدر قدرتمندند که می‌توانند در پنج دقیقه شانزده‌هزار کارگر فیات را به توقف در کار بکشانند و «بدون هیچ تدارکی، شوراهای کارخانه قادرند ۱۲۰ هزار کارگر را بسیج کنند و طی فقط یک ساعت، آن‌ها را کارخانه به کارخانه فراخوانند» (ibid، ۳۱۸).

با این همه، هدف گردآوری قدرت دمکراتیک کارگران، بدون آنکه هم‌هنگام و آگاهانه دولت سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارفرما را به به چالشی گسترده بکشد، ناکافی از کار درآمد. کنترل کارگری و غصب قدرت در سطح کارگاه یا حتی کارخانه مشابه تصاحب قدرت فیزیکی قهری دولت نیست، چنانکه در آلمان و روسیه دیده شد. محدودیت‌های جنبش در آوریل ۱۹۲۰ هنگامی آشکار شد که اعتصابی اساسی در گرفت: اعتصاب به تورینو محدود ماند و بنابراین شکست خورد. گرامشی تشخیص داد با این که سازماندهی کارگاه مهم بود اما جنبش به اندازه‌ی کافی پیش نرفته است. او بدون تقلیل اهمیت کنترل دمکراتیک از پایین به بالا بر پایه‌ی کارگران عادی، مضافاً تأکید کرد که «قدرت در کارخانه را می‌توان فقط به‌عنوان یک عنصر در رابطه با قدرت دولتی در نظر گرفت» (ibid، ۱۸۲). به این ترتیب، مسئله‌ی رهبری سیاسی به میان کشیده شد و گرامشی متعاقباً نقشی کلیدی در ایجاد حزب کمونیست ایتالیا ایفا کرد.

پتروگراد

جنبش شورای کارگری در روسیه به بیش‌ترین موفقیت خود دست یافت، چرا که در اینجا شورا (یا بنا به اصطلاح روسی، سوویت) به پایه‌ی دولتی جدید بدل شد. این نهاد قبلاً در سنت پترزبورگ در ۱۹۰۵ ایجاد شده بود، یعنی زمانی که شکست در جنگ با ژاپن عامل برپایی انقلاب شد. لئون تروتسکی رییس شورای پترزبورگ، قوت آن را به شرح زیر جمع‌بندی کرد.

شورا پاسخی بود به نیازی عینی — نیازی که از مسیر رویدادها زاده شد. شورا سازمانی بود که اعتبار داشت و با این همه، فاقد سنت بود، سازمانی که می‌توانست توده‌ی متفرقی از صدها هزار انسان را در بر بگیرد، ضمن آنکه عملاً دستگاه سازمانی نداشت؛ سازمانی که جریان‌های انقلابی را درون پرولتاریا وحدت بخشد؛ و قادر به ابتکار عمل و خویشننداری خودجوش بود — و مهمتر از همه می‌توانست طی بیست و چهار ساعت از زیر زمین بیرون آورده شود (Trotsky، ۱۹۷۱، ۱۲۲).

اگرچه تزاریسیم موقتاً بهبود یافت و شورای ۱۹۰۵ ممنوع اعلام شد، خاطره‌ی آن باقی ماند. بعد از آن، جنگ جهانی اول درد و رنجی شدید را برای روسیه به همراه داشت. برخلاف اروپای غربی که رفرمیست‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری (هر چند به‌دشواری) می‌توانستند همچون سوپاپ اطمینان عمل کنند تا مانع جنبش شورایی شوند، سرکوب حکومتی در روسیه این مجرا را ناکارآمد کرده بود. بنابراین، هنگامی که ارتش از تیراندازی به کارگران اعتصابی گرسنه در پتروگراد در فوریه ۱۹۱۷ خودداری کرد، مانعی بر بازآفرینش توده‌ای شوراها وجود نداشت. شوراها عملاً مانند آنچه در غرب مشاهده شد، رشدی تدریجی نداشتند. شورای پتروگراد به‌واقع طی بیست و چهار ساعت ظاهر شد. این شورا متکی بود بر نماینده‌ی یک کارخانه به‌ازای هر هزار کارگر و یک نماینده‌ی نظامی به‌ازای یک هنگ. از همان آغاز، قدرت جمعی در کارگاه با قدرت مادی نظامی‌ها تلفیق شد. و این نظام با دولت سرمایه‌داری‌ای مواجه شد که عملاً در آشفتگی تمام‌عیار بود.

با این همه، سوویت‌ها در مبانی خود، از لحاظ قوت و ضعف، هیچ تفاوتی با کمیته‌ی نمایندگان کارگری یا شورای کارخانه، نداشتند. با وجود فقدان سیاست رفرمیستی تثبیت‌شده، اکثریت نمایندگان سوویت‌ها توانمندی نهادی را که تجسمش بودند درک نمی‌کردند. تزاریسیم ممکن بود نابود شود اما بیش‌تر افراد انتظار داشتند که گام بعدی ایجاد دولتی سرمایه‌داری در راستای خطوط پارلمان غربی باشد. پیامدی رادیکال‌تر به

تصور در نمی‌آمد و این باور در اکثریت شوراهای یعنی منشویکها که نمایندگان کارگران کم‌تر رادیکال و نیز متحدان سوسیال رولوسیونرشان که متکی بر دهقانان پرشمار بودند، بازتاب داشت. به این ترتیب، بلشویکها که مدافع «تمام قدرت به شوراهای» بودند، فقط ۶۵ نماینده از ۲۸۰۰ نماینده‌ی شورا را در اختیار داشتند.

با این همه، بحرانهای سیاسی متوالی آوریل، ژوئیه و سپتامبر بازتاب تحولی دمکراتیک و پیوسته در سیمای شوراهای بود. هنگامی که تداوم جنگ و تعمیق فروپاشی اجتماعی خسارات زیادی به بار آورد، حرکت شوراهای رادیکال‌شدن کارگران هم‌راستا بود. ولادیمیر ایلیچ لنین در آوریل ۱۹۱۷ استدلال کرده بود که حزب بلشویک که او رهبری می‌کرد، «باید برای نفوذ در میان شوراهای مبارزه کند...» (Lenin، ۱۹۶۴، ۴۹) و این رویکرد با گذر زمان کارآیی‌اش را نشان داد. الغاء فوری نمایندگی به معنای آن بود که نوامیدی مردمی از سیاست حکومتی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها موجب شد که نمایندگان آنها به تدریج کنار گذاشته شوند و جایشان را انقلابیون بگیرند. بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷ در شورای پتروگراد اکثریت را به دست آوردند و در قیامی تقریباً بدون خونریزی، کمیته‌ی انقلابی نظامی شورای پتروگراد قدرت را به دست گرفت، کنترل کاخ زمستانی را از آن خود کرد و دولت کرنسکی را با حداقل تلفات سرنگون کرد. کمیته‌ی انقلابی سپس اعلام کرد که نظام شورایی پایه‌ی دولت جدید سوسیالیستی را تشکیل خواهد داد.

این تحول، تفاوت اصلی میان روسیه و نمونه‌های دیگر را نشان می‌دهد. شوراهای کارگری روسیه آنقدر قوی بودند که یک قدرت دولتی واقعی را قائم‌به‌ذات تشکیل دهند. در آلمان هم این امر صادق بود. اما روسیه به‌شکلی منحصر‌بفرد دارای یک حزب انقلابی توده‌ای بود که به ایده‌ی قدرت شورای کارگری پای‌بند بود. حزب بلشویک آنقدر قدرت داشت که در مقابل فشارها از درون شوراهای کارگری برای سازگاری با اکثریتی که با رفرمیسم جوش خورده بود، تاب آورد. چنین فشاری مانع سوسیالیست‌های گلاسکو شد تا دیدگاه‌های رادیکال خود را مطرح کنند. اما تمایل بلشویکها به سوسیالیسم — آمیخته با عدم نفوذ کنترل‌کننده درون شورا — نیز وادارشان نکرد که شوراهای را دور بزنند، چیزی که در برلین اتفاق افتاد. حزب لنین این اعتماد به نفس را داشت که پیروزی استدلال‌هایش را در درازمدت ببیند. حزب، نیاز به جلب نظر شوراهای را به تغییر انقلابی درک می‌کرد. تروتسکی که بار دیگر به‌عنوان رییس آن در پتروگراد انتخاب شده بود، تجربه‌ی ۱۹۱۷ را چنین جمع‌بندی کرد:

سازمانی که پرولتاریا به واسطه‌ی آن می‌تواند هم قدرت پیشین را براندازد و هم جایگزین آن شود، شوراهاست اما شوراهای به‌خودی خود نمی‌توانند موضوع را فیصله دهند. آنها ممکن است به اهداف متفاوتی بنا به برنامه و رهبری یاری برسانند... در حالی که شوراهای در شرایط انقلابی — و جدا از انقلاب ناممکن هستند — کل طبقه را به استثنای لایه‌ی یکسره عقب‌افتاده، منفعل و فاسد در برمی‌گیرند، حزب انقلابی نماینده‌ی مغز طبقه است. مسئله‌ی تصاحب قدرت را فقط می‌توان با ترکیب معین حزب و شوراهای حل کرد (Trotsky، ۱۹۷۷، ۱۰۲۱).

نکته‌ی تراژیک، این بود که دولت شورایی روسیه عمری کوتاه داشت، هر چند این نام باقی ماند. قلت عددی طبقه‌ی کارگر در کشوری اساساً دهقانی، و ویرانی مادی آن در جنگ داخلی و جنگ‌های مداخله‌گرایانه‌ی خارجی، به توخالی شدن شوراهای به‌مثابه نهادهای دمکراتیک معنادار انجامید. این روند با تباهی هم‌هنگام حزب بلشویک تحت رهبری استالین پیوند خورد. این دو سازمان برای موفقیت به هم تکیه داشتند و هیچ‌یک بدون حضور دیگری نمی‌توانست دوامی درازمدت در قدرت داشته باشد. هنگامی جنگ بزرگ بعدی آغاز شد، این پویش نشان داد که تبعاتی عمیق دارد.

جنگ جهانی دوم و شوراهای مفقود

جنگ جهانی دوم در نگاه نخست، تمامی اجزای لازم برای ظهور دوباره‌ی شوراهای کارگری را در مقیاسی گسترده در برداشت. این رخداد، براساس رنج و درد محض انسان‌ها، آشوب اجتماعی و اقتصادی و نابودی ساختارهای قراردادی کشورها، از کشمکش ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بسیار فراتر رفت. اما در برخی کشورهایی که قبلاً خاطر نشان کردیم، شرایط پیش از جنگ ایجاد شوراها را ناممکن کرده بود. در خلال دهه‌ی ۱۹۳۰، سرکوب در روسیه‌ی استالینیستی و آلمان نازی چنان کامل و شدید بود که انتظار فعالیت مستقل طبقه‌ی کارگر نمی‌رفت.

تشابهات در زمینه‌های دیگر با جنگ جهانی اول بیش‌تر بود. آتش‌بس سیاسی/اقتصادی که سیاستمداران و رهبران رفرمیست اتحادیه‌های کارگری به حکومت‌های خود پیشنهاد کردند، بار دیگر کارگران را در اروپای غربی در معرض افزایش عظیم استثمار قرار داد. حزب کارگر در بریتانیا به حکومت ائتلافی چرچیل ملحق شد و اعضای برجسته‌ی سندیکاها کارگری مانند ارنست بوین نهایت تلاش خود را برای پیشینه‌سازی تولید به کار گرفتند. در فرانسه این فرایند مسیری متفاوت را طی کرد. ارتش آلمان فقط شش هفته لازم داشت تا کل کشور را در ۱۹۴۰ تسخیر کند. این فروپاشی غیرمنتظره در این سطح گسترده به آمادگی دستگاه سیاسی و نظامی فرانسه برای همکاری با نازیسم نسبت داده شد تا ناشی از تحریک مردم به فرار. هم در انگلستان و هم در فرانسه، سلطه‌ی سازمان‌های سنتی جنبش کارگری تضعیف شد و ظهور جنبش شوراهای کارگری را محتمل کرد.

همانند جنگ جهانی اول، بریتانیا با اعتصابات متعددی در جنگ جهانی دوم مواجه بود، اما هیچ‌یک از آن‌ها نهادهای مستقل کارگران عادی مانند کمیته‌ی کارگران کلاید را ایجاد نکرد. فرانسه در زمان اشغال نازی و رژیم ویشی، نهضت مقاومت قدرتمندی را به وجود آورد و پاریس بار دیگر مرکز عمل شد. در سال ۱۹۴۴ اعتصاب‌های توده‌ای در پایتخت با حضور ماموران پلیس، کارمندان پست و کارگران مترو رخ داد. با وجود خواهش ژنرال دوگل از آن‌ها که «بلافاصله سر کار برگردند و تا زمان ورود متفقین نظم را حفظ کنند» (نقل قول در تیلون ۱۹۶۲، ۳۱۸)، شورشی عمومی برپا شد. با این همه، مخالفت بسیار اندکی در برابر هدف دوگل مبنی بر بازتثبیت فرانسه‌ی سرمایه‌داری رخ داد. بنابراین فقط سه روز پس از آزادی پاریس، دوگل توانست میلیشاهای مردمی را منحل کند و این روند با کم‌ترین مقاومت روبرو شد (de Gaulle ۱۹۹۸، ۶۶۱).

ایتالیای شمالی به‌رغم سال‌ها حکومت فاشیستی، شاهد بزرگ‌ترین سطح فعالیت کارگران در سراسر جنگ جهانی دوم بود. در مارس ۱۹۴۳، بار دیگر با مرکزیت تورینو، تمام کارخانه‌های پیه‌مونتته اعتصاب کردند (Battaglia ۱۹۵۷، ۳۲). این جنبش، نقشی چشمگیر در تصمیم شورای بزرگ فاشیستی و شاه برای برکناری موسلینی به‌عنوان رهبر در چند ماه بعد داشت. در سال‌های بعد، اعتصاب‌های عمومی عظیمی تمام شمال کشور را در نوردید. نهضت مقاومت حتی در برخی نواحی، مناطق آزادشده ایجاد کرد. یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها جمهوری دومودوسلا در نزدیکی میلان صنعتی قرار داشت. این «یگانه بخش مهم اروپای تحت اشغال هیتلر بود که به استقلال رسید و به رسمیت شناخته شد» (Lamb ۱۹۹۳، ۲۲۰).

با این همه، هیچ نهادی شبیه شوراهای کارگری در بریتانیا، فرانسه یا ایتالیا در خلال این زمان ظاهر نشد. علت چه بود؟ عامل تعیین‌کننده همانا مخالفت انواع احزاب کمونیست بود. این احزاب در انقلاب ۱۹۱۷ و با تثبیت

دولت شوروی شکل گرفته بودند، اما این تاریخچه در زمان جنگ جهانی دوم، از مدت‌ها پیش فراموش شده بود. این احزاب در جنبش‌های کارگری مرتبط از نفوذ چشمگیری بهره‌مند بودند اما از ۱۹۴۱ به بعد، هر یک از آن‌ها می‌کوشید در پیکار نومیدانه‌شان با هیتلر، برای بقای خویش بیش‌ترین حمایت را از مسکو بکنند، و به همکاری با هر دولت سرمایه‌داری که به آن‌ها کمک می‌کرد روی آوردند. بنابراین، استالین انگیزه‌های امپریالیستی بریتانیا، فرانسه و ایالات متحد را دست کم گرفت، به انتقاد از حکومت‌های سرمایه‌دارشان پایان داد و جنگ را پیکار ناب و صدصدی علیه فاشیسم دانست. بنابراین، شورش علیه شرایط جنگی که ویژگی و معرف شوراهای کارگری در خلال جنگ جهانی اول بود، در خلال جنگ جهانی دوم مفقود شد.

مثلاً در بریتانیا، حزب کمونیست کارزاری را برای پیشینه‌کردن تولید در زمان جنگ برپا کرد و هر توقف در کار را به‌عنوان خرابکاری تقبیح می‌کرد (مثلاً ر. ک. به کروچر ۱۹۸۲). در فرانسه حزب کمونیست بزدلانه انحلال مقاومت را پس از جنگ پذیرفت زیرا تداوم آن با اهداف سیاست خارجی مسکو منطبق نبود.

پارتیزان‌های ایتالیا در اواسط سال ۱۹۴۵، عملاً بخش اعظم شمال ایتالیا را کنترل کردند. اما هنگامی که تولیاتی، رهبر کمونیست ایتالیا که با گرامشی در ۱۹۱۹ مقاله‌ی تاثیرگذار «دمکراسی کارگری» را نوشته بود، از تبعید در مسکو بازگشت با ابراز عبارت زیر طرفدارانش را حیرت‌زده کرد: «طبقه‌ی کارگر باید موضع اپوزیسیون و نقد را که در گذشته داشت، کنار بگذارد» (نقل قول در ساسون ۱۹۸۱، ۲۲). روزنامه‌ای پارتیزانی که برای رزمندگان مقاومت ضدفاشیستی منتشر می‌شد، به‌جای تشویق به ایجاد شوراهای کارگری، در مقاله‌ای با عنوان «به دولت وحدت ملی خوشامد بگویید»، تاکید کرد «هر مخالفتی که با این رژیم در کشورمان داریم، هر رفرم مشروعی که اضطراری نیست، باید فرعی تلقی و کنار گذاشته شود و تا پس از پیروزی معلق باقی بماند» (II Combattente، می ۱۹۴۴، در Longo ۱۹۷۱، ۱۸۰).

نتیجه‌گیری

تحولات جنگ جهانی دوم به معنایی منفی، درس‌های دشوار کمون پاریس و جنگ جهانی اول را تقویت کرد. در موارد پیشین، شوراهای کارگری به دلیل فقدان خودآگاهی و هدف انقلابی که فقط یک حزب سوسیالیست رادیکال می‌توانست به درون آن‌ها تزریق کند، موفق نشدند. شوراهای کارگری در خلال جنگ جهانی دوم حتی تأسیس نشدند، چرا که احزاب کمونیست که روزگاری از آن‌ها انتظار می‌رفت موجب ارتقایشان شوند، از ایفای نقشی مثبت خودداری کردند و فعالانه مانع تشکیل‌شان شدند.

درس‌های تجربه‌ی اروپایی این بود که شوراهای کارگری پایه‌ای برای نوع متفاوتی از دولت است. با لغو فوری نمایندگی و این واقعیت که نمایندگان کف کارخانه هیچ مزد ویژه‌ای برای پاسخگوبودن مستقیم و بلاواسطه به منتخبان خود دریافت نمی‌کنند، نوعی از دمکراسی ارائه کردند که هیچ نهاد قراردادی حتی در خواب هم نمی‌دید. شوراهای کارگری به‌عنوان تجلی جمعی طبقه‌ی کارگر، ابزاری برای چیرگی بر دمکراسی ظاهری انتخابات پارلمانی تحت حاکمیت سرمایه‌داری ارائه می‌کنند. قدرت واقعی در سرمایه‌داری را روسا در اختیار دارند نه توده‌ی مستأصل افراد که بر اثر تصادفی جغرافیایی کنار هم گرد آمده‌اند و کاری جز این نمی‌کنند که یک علامت ضربدر روی برگه‌ی کاغذ و جلوی نام کسی بگذارند و میدان قدرت و امتیاز را برای چند سال ترک کنند.

اما شوراهای کارگری نمی‌توانند در انزوا تشکیل شوند، بلکه فقط در رابطه‌ای هم‌زیستانه با ایده‌های سازمان‌یافته‌ی رادیکال، این امر شدنی است. بدون درکی خودآگاه از توانمندی انقلابی شورا، شالوده‌ی قدرتش — دمکراسی مردم‌پایه — میل به انعکاس رفرمیسم می‌یابد و در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری باقی می‌ماند. به همین ترتیب، بدون خودسازماندهی و دمکراسی کارگری — بدون شوراهای کارگری — سوسیالیسمی نیز وجود نخواهد داشت.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل دوم کتاب زیر است:

Ours to Master and to Own: Workers' Control from the Commune to the Present, Editors: Dario Az-zellini, Immanuel Ness; Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Councils in Europe: A Century of Experience by Donny Gluckstein

یادداشت‌ها

۱. پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نویسنده عبارت معروف «مالکیت دزدی است»، بر ایده‌ی کمون‌ها به‌عنوان پایه‌ای برای جامعه‌ای فدرال بدون اقتدار سیاسی مرکزی تأکید داشت.
۲. قانون دفاع از قلمرو (DORA)، در بریتانیای کبیر در ۸ اوت ۱۹۱۴، چهار روز پس از ورود این کشور به جنگ جهانی اول، تصویب و با پیشرفت جنگ بر مفاد آن افزوده شد. این قانون به دولت، قدرتی فراگیر در جریان جنگ داد، مانند قدرت استرداد ساختمان‌ها یا زمین‌های لازم برای تلاش‌های جنگی یا اجرای قوانین ویژه برای جرائم جنایی - مترجم.

- Abrate, Mario. 1967. La lotta sindacale nella industrializzazione in Italia, 1906–1926, 2nd rev. ed. Milan: Angeli
- Avanti! 1918. Turin edition, October 17
- Battaglia, Roberto. 1957. The story of the Italian resistance. Trans. P. D. Cummins. London: Odhams Press Limited
- Bron, Jean. 1968. Histoire du mouvement ouvrier français. 2 vols. Paris: Les Éditions Ouvrières
- Clyde Workers' Committee. 1915. Leaflet, November 1915, Glasgow. Beveridge Collection, St. Andrews University
- Croucher, Richard. 1982. Engineers at war. London: Merlin Press
- De Gaulle, Charles. 1998. The complete war memoirs. New York: Carroll & Graf Publishers
- EDHIS [Editions d'histoire sociale], eds. 1988. Federation Republicaine de la Garde Nationale. Comite Central. Status Declaration prealable, 26 September 1870. In Les Révolutions du XIXe siècle, 1852–1872. Paris: EDHIS
- Edwards, Stewart. 1971. The Paris Commune, 1871. London: Eyre and Spottiswoode
- Flechtheim, O. K. 1966. Die KPD in der Weimarer Republik. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt
- Freiheit. 1918. December 30
- Frölich, Paul. 1972. Rosa Luxemburg: Ideas in action. Trans. Joanna Hoornweg. London: Pluto Press
- Gaillard, Jeanne. 1977. Paris, la ville 1852–1870. Lille-Paris: Honoré Champion
- Gluckstein, Donny. 1985. The Western soviets: Workers' councils versus parliament 1915–20. London: Bookmarks
- Gluckstein, Donny. 2006. The Paris Commune: A revolution in democracy. London: Bookmarks
- Gramsci, Antonio. 1977. Selections from political writings, 1910–20. London: Lawrence and Wishart
- Hinton, James. 1973. The first shop stewards' movement. London: Allen & Unwin
- Institut für Marxismus-Leninismus. 1968. Protokoll der Sitzung des Vollzugsrate der Arbeiterund Soldatenraete am 16 November 1918. In Beitrag zur Geschichte der Arbeiterbewegung, 138–145. Berlin: Institut für Marxismus-Leninismus
- La Commune, 1871. March 19
- Lamb, Richard. 1993. War in Italy, 1943–1945: A brutal story. London: Da Capo Press
- Lenin, V. I. 1964. Letters on tactics. In Collected works, vol. 24. Moscow: Progress Publishers
- Longo, Luigi. 1971. Sulla via dell'insurrezione nazionale. Rome: Editori Riuniti
- Lucipia, Louis. 1904. The Paris Commune of 1871. International Quarterly no. 8 .September 1903–March 1904
- McNair, John. 1955. James Maxton: The beloved rebel. London: Allen & Unwin
- Murphy, J. T. 1941. New horizons. London: John Lane/The Bodley Head

- Rougerie, Jaques. 1971. Paris libre, 1871. Paris: Editions du Seuil
- Sassoon, Donald. 1981. The strategy of the Italian Communist Party: From the resistance to the historic compromise. London: Frances Pinter
- Smith, Steve. 1983. Red Petrograd: Revolution in the factories, 1917–18. London and New York: Cambridge University Press
- Tillon, C. 1962. Les FT. Paris: Julliard
- Trotsky, Leon. 1971. 1905. London: Penguin Books
- 1977-The history of the Russian revolution. London: Pluto Press.